

به نام خدا

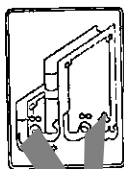
بهرم عاشقی

نوشته:

الهه محمدی



سرشناسه	:	محمدي، الهه، ۱۳۵۸.
عنوان و نام پدیدآور	:	جرم عاشقی / نوشته الهه محمدي.
مشخصات نشر	:	تهران: شقایق، ۱۳۹۲
مشخصات ظاهري	:	۴۲۴ ص.
شابک	:	978-964-216-079-2
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	داستان های فارسی - قرن ۱۴
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۲ ج ۴ / ۸۳۶۳۴ ح / PIR۸۲۰۳
رده بندی دیویی	:	۸۶۳ / ۶۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۲۵۴۲۹۰



جرم عاشقی

نویسنده: الهه محمد

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳

چاپ: الوان

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۶-۰۷۹-۲

خیابان انقلاب - خ ۱۲ فروردین - کوچه بهشت آیین - پلاک ۱۶

تلفن ۰۳۲۹۹۶۶۴۰۶۶۴۹۶۸۲۸-۰۶۶۴۰۱۷۷۲ فاکس ۰۶۶۴۹۶۶۹۲

قیمت: ۱۴۵۰۰ تومان

www.shaghayeghbooks.com

www.shaghayeghbooks.ir

www.shaghayeghbooks.org

هر گونه استفاده از جلد و متن کتاب
 اعم از زیراکس، بارآبسی، ضبط کامپیوتری، تهیه CD بدون اجازه
 کتبی ناشر و مؤلف ممنوع است.
 مطالبان به موجب بند ۵ از ماده ۲ قانون حمایت از مؤلفان،
 مصنفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می گیرند.

ستاره کوچکم
با فروغ چشمان سیاهت، آسمان
زندگی ام را روشنائی بخشیدی
برای پسر امیر علی...

مقدمه

از نوازش های روح پاکت که بر سر رجه های انگشتان می نشاندی و بر
سیم تارهای بی جان می کشیدی، رفته رفته فروغ چشم هایم بازگشت.
خواب و خیال را در شب گردی های شبانه زیر هیبت یزیدمان جا گذاشتم.
تنها عادت خشکیده شدن پلک هایم همراه خود به خیال بردم تا از
شناخت شب فقط به باور سیاهی چشمان تو برسم. به دنبال من از روزگار
پوشالی ام می بریدم، به باورهای ناب تو می رسیدم. دنیا رهایم نکرد و مرا
زیر موج های سیاه گذشته کشید. با تمام نوری که برایم ارمغان آورده بودی،
آسمان تار شد. باز هم تو با روح رهایت دیوارهای غرور را فرو ریختی.
هنوز نمی فهمیدم پشت دیواری دل تو چه پنهان است که هرکس به تو
می رسد، خود را فراموش می کند و حریصانه به سویت می شتابد!

در هر نفس از طلوع ستاره گفתי اما من از تاریکی نگاه تو جان می گرفتم. تو شجاعت ستاره را در شکستن شب معنا می کردی و من شعرهای نگفته را با چشمان تو می خواندم. کوچه ی دلتنگی را من باز می کردم و تو با خاطره ای زیبا آن را می بستی...

هرچه بیشتر تو را شناختم، حریص تر شدم تا زیر پوستت نفوذ کنم. آرامشی که از تو در وجودم می نشست، در میان عشق و عادت گم شده بود. دیوار بند تو دیر، فاصله ای کوتاه بینمان کشید تا جفاهای کرده را پس دهم. نمی دانستی تو اسیر شدی تا طناب از وجود من باز کنی. حلقه ی وصل را نمی دانم ادی و آن را به دار کشیدی تا این بار من برای به زیر کشیدن چاروبای شب شوم. معمای ذهنت به روزهای تنگ من پایان می داد. دیوار هنر من ریخت. ستاره ها جان می گرفتند تا با باز شدن چشم بی فروغ، طلوعی دوباره بر آسمان جان گیرد و شعر، نُت همیشگی شب هایش را پیدا کند... «ستاره»